

رفقا،

می خواهم مسایل انشعاب اخیر را کمی عمیقتر بشکافم. اینکه تحلیل کنیم حزب بار دیگر پرچم منصور حکمت رابا غلبه بر راست بدست گرفت و کمی هم تاسف خوردن از بابت از دست دادن عدهای از رفقا، فکر نمی کنید نیمی از قضیه باشد؟! حزبی که سالهای زیادی با منصور حکمت وبعد از آن نیز با نوشته هایش بود، آخرش این چنین تلفات سنگینی بدهد مایه شگفتی نیست؟ درست است که مبارزه طبقاتی و جدال بر سر قدرت سیاسی در لحظات پایان عمر جمهوری اسلامی به شرایط حاد خود رسیده است و گرایشات واقعی در جامعه هر چه مشخص تر قطب بندی می شوند و این باعث شد بخشی از حزب گرایش واقعی خود را لو بدهد یک امر منطقی بنظر می آید، ولی منطقی تر از آن این است که اینهمه کادر سازی و کار تئوریک حول کمونیسم کارگری چه از طرف منصور حکمت و چه از طرف دیگر رفقا مگر نتوانسته بود کار ساز بشود و در جای خود ریشه گرایش کمونیسم بورژوایی را در حزب بخشکند؟ حال اگر سه یا چهار نفر انشعاب میکردند اتفاقی پیش پا افتاده و منطقی بنظر میرسید، ولی رفقا تلفات سنگین بود. رفقای که سالهای سیاه موسوم به پایان کمونیسم با حزب بودند دچار گرایش راست نشدند ولی اکنون که حزب اینگونه در جامعه مطرح شده است دچار این گرایش شدند تا اینگونه خود را خراب کنند؟! چنین اتفاقی نشان میدهد قضیه ریشه ای تر از این حرفها بود و باید به دنبال تحلیل واقعی بود. من تحلیل ام این است که به یقین حزب جایی در سیر حرکت خود نقطه ضعفی داشته است که اینگونه تاوان پس میدهد. منظورم این است نقطه ضعفی بوده است. که به سران این گرایش اجازه داده است با جسارت تمام خیل رفقای نا آگاه را مثل سیلی بردارد و با خود ببرد. کشف این نقطه ضعف باید هدف کنگره پنجم باشد، وگرنه بپایان رساندن کنگره با یک تحلیل روبنایی و سپس رای مثبت گرفتن برای چند ترم مثل "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب جامعه" و غیره و در نهایت محکوم کردن انشعابیون فکر نمی کنید نوعی کلاه سر خود گذاشتن باشد؟ من معتقدم اگر چنانچه کنگره این هدف را در راس وظایف خود قرار ندهد در آینده ما همچنان شاهد انشعابات دیگری در حزب باشیم. در مورد نقطه ضعف فوق نظر من بشرح ذیل است:

رفقا چه نظرات قبل از جدایی انشعابیون و چه بعد از اینکه چند نشریه از طرف آنها منتشر شد و بخصوص سخنرانی تاریخی (!) کوروش مدرسی در کنفرانس اول اعلام هویت حزب کمونیست - حکمتیست تحت عنوان "دنیا را بجنبانیم" تنها چیزی که بیشتر بچشم میخورد ادبیات خاص این حزب است. واژه هایی که از جانب این رفقا بکار برده میشود گویای ادبیاتی است که بهیچوجه با ادبیات کمونیسم کارگری نمیخواند و با آن بیگانه است. واژه هایی مثل "سیاه و سفید" در جملاتی مثل "چپ سنتی در حزب کمونیست کارگری دنیای پیرامون خود را سیاه و سفید می بیند." (البته بدلیل کمی وقت نقل قولها غیر مستقیم است.) و یا بقول کوروش مدرسی در سخنرانی افتتاحیه کنفرانس اول حزب شان "چپ سنتی آنها را به خوب و بد تقسیم میکند." این واژه ها بعنوان اساس متدولوژی شان و واژه های دیگری مثل "تصفیه ایدئولوژیک"، "انقلاب ایدئولوژیک"، "ضد خشونت"، "نا فرمانی مدنی" و طرح بحث "NGO" ها در نشریه جوانان حکمتیست در شماره دو و سه و در نهایت خط به تشکیل این نوع سازمانها دادن از طرف بهرام مدرسی و چه و چه گویای تحول جدیدی در تفکر این رفقا است. اگر دقت کرده باشید این نوع ادبیات سیاسی در ساختار فکری جریانات سیاسی ئی مثل دوم خرداد، بخش غیر دوم خرداد جنبش دانشجویی از جمله جبهه دمکراتیک دانشجویان (طبرزدی)، اتحادیه های مستقل (منوچهر محمدی و یارانش)، سازمانهای چپ مثل اکثریت، علی کشتگر و غیره، سلطنت طلبان، جمهوری خواهان و اخیرا سازمان مجاهدین خلق، کانون نویسندگان ایران، چپ نو به پرچمداری فریبرز رئیس دانا و خیل فیلسوفان تازه متحول شده ایران وجه غالبی دارد. این پدیده به این گستردگی که می تواند به ادبیات سیاسی منشعبین از حزب رسوخ کند چه نوع تحولی است که ما هرگز به صورت یک تحلیل رسمی به آن نپرداخته و به عنوان یک سیستم فکری با آن مرزبندی نکرده ایم؟! بلکه گاهی از بعدی سیاسی باتئورات روبنایی آن به مرزبندی نیم بند بسنده کرده و از کنارش گذشته ایم. این نوع تفکر بر خلاف بی تفاوتی ما ضربات سنگینی به حزب کمونیست کارگری زده است، چنانکه جنبش دانشجویی بعد از عبور از خاتمی در تله آن گرفتار شده و نمی تواند بصورت یک جنبش کلی (از نظر کمی) به حزب بپیوندد. رفقا نقطه کوری که نمیبینیم همینجاست. نقطه های که مانع اتوریته شدن حزب در جامعه ایران گردیده است. حزب تمام امکانات تبدیل شدن به اتوریته سیاسی را هم اکنون دارد (نقش تلویزیون حزب را کم نگیرید.)، ولی همچنان در درون جنبش های اعتراضی بعنوان یک نیروی فشار در جا میزند. من عامل اصلی در ایجاد چنین وضعیتی را سلطه تفکری می بینم که بعنوان نقطه عکس به آن اشاره کردم. این تفکر همان "پست مدرنیسم" است که در جای جای جهان بر سر زبانها افتاده است. چنانچه تلویزیون جمهوری اسلامی نیز با این اصطلاح در برنامه ها و میزگرد های جورا جور علمی- فلسفی خود گوش فلک را کر کرده است. ما نتوانسته ایم بسان مارکس همچنانکه با هگلیم و فوئر باخیم مرزبندی ریشه ای کردو آرا و عقاید بورژوازی زمانه خود را از طریق نقد هگل و فوئر باخ کوید، با هگلیم و فوئر باخیم زمانه خودمان "پست مدرنیسم" مرزبندی سیستماتیک بکنیم. بطوریکه منصور حکمت نیز به ضرورت این مسئله در کلیت آن پی برده بود ولی نتوانست روی جزئیات آن انگشت گذارد و دقیقاً آن را شناسایی کند. ببینید چقدر عالی محور و متد آن را توضیح میدهد: "برای ما مبارزه فکری وجهی از مبارزه طبقاتی است و لاجرم پیکاری است علیه آراء حاکم در جامعه، آراء همان طبقاتی که در جهان مادی و در عرصه پراتیکی به مثابه یک طبقه علیه آنها قد علم کرده ایم. پیکاری علیه افکار و مکاتب و سنت های نظری بورژوازی که توانسته اند مهر خود را به ذهنیت انسانها در مقیاس دهها میلیونی بکوبند." (نقل قول از تفاوتهای ما).

اگر منصور حکمت در بحث "حزب و جامعه" شرط تبدیل شدن حزب به یک اتوریته سیاسی را شناسایی مکانیسم های

اجتماعی قدرت سیاسی و تسخیر آنها قلمداد کرد ، اما خود متاسفانه نتوانست تفکر "پست مدرنیسم" را بعنوان یکی از این مکانیسم ها ی اصلی و مهم شناسایی کند و با نقد آن بطور سیستماتیک اتوریته بیشتری به حزب بدهد . وی آرا حاکم را فقط به افکار بنیادی و سنت های تفکر بورژوازی محدود کرد و این عرصه گسترده را کامل ندید و کنکرت های آن را نقد نکرد . ناسیونالیسم ،دمکراسی و مالکیت خصوصی و غیره جزو سنت های تفکر بورژوازی در عرصه روبنایی بودند که نقد آنها بدون نقد متدولوژی معاصر بورژوازی بتهایی به کمونیسم هویت کامل نمیبخشد. چنان چه مارکس ، هگل و فوئرباخ را نقد نمیکرد و فقط به نقد کلاسیکهای بورژوازی در عرصه اقتصاد سیاسی و روبنایی میپرداخت کمونیسم مارکس دارای آن هویت قدرتمند نمیشد. مارکس این رسالت را در سه عرصه تکمیل کرد . عرصه فلسفه ، اقتصاد و روبنای موجودیت بورژوازی سه عرصه اصلی بودند که بدون نقد یکی نقد دیگری مفهوم پیدا نمیکرد. مخصوصا عرصه فلسفه که با نقد هگل و فوئرباخ متدولوژی کمونیستی خود را به عنوان اساس نگرش کمونیسم بدست آورد. بعد از طی این پروسه بود که کمونیسم در سطح جهانی بسرتت به یک اتوریته تبدیل شد و بعدها نیمی از جهان را زیر لوای کمونیسم مکتبی به سبیره خود درآورد. بواسطه آسیبهایی که عملکرد این نوع کمونیسم به کمونیسم واقعی وارد آورد ، کمونیسم در سطح جهانی نفوذ و اعتبار زمان مارکس را از دست داد و به حاشیه رفت. برای بدست آوردن دوباره این اعتبار باید به جنگ غولهای فکری پست مدرنیسم رفت و آن را به عنوان کنکرت ترین آراء حاکم در جهان نقد کرد . منصور حکمت صرفا با نقد چپ ضد رویزیونیستی و سنتهای تفکر بورژوازی در عرصهسیاست و روبنا به کمونیسم کارگری هویت بخشید ، در حالی که اساسا کمونیسم زمان ما میبایست بر پایه نقد پست مدرنیسم که نقش خود را به خصوص بر تمام جنبشهای غیر کمونیستی کشورهای تحت سلطه کوبیده است ، هویت میبخشد.

رفقا اگر در ایران به کتابفروشیها مراجعه کنید شاید نتوانید یک کتاب از مارکس پیدا کنید ولی در عوض به تعداد کثیری آثار هایدگر ، ژاک دریدا ، ژاک لاکان ، نیچه و میشل فوکو و صد ها فیلسوف پست مدرن دیگر را خواهید یافت. این آثار به عنوان سیستم فکری پست مدرن تمام جنبشهای غیر کمونیستی جهان و به ویژه کشورهای تحت سلطه را فلج ساخته است. تا این آرا بوسیله حزب نقد نشود هرگز به اتوریته سیاسی در ایران تبدیل نخواهد شد. حزب از نظر فکری در شرایط ماقبل پست مدرن مانده است و از آن عبور نکرده است تا بداند جنبشهای دیگر ما را ایدئولوژیک و عقب مانده ارزیابی میکنند. من در نوشته های قبلی ام که اسناد آن موجود است قیل از اینکه انشعاب اخیر رخ بدهد به وجود بحران بالقوه در حزب اشاره کردم که ریشه این بحران را وجود دو رگه فکری مدرن و مکتبی ارزیابی کرده ام. نوشته ام که این بحران در آینده بالفعل خواهد شد و آنها را به کنگره چهارم و عده ای از رفقا ارسال کردم . اکنون میگویم پیرو نظرات قبلی ام انشعاب اخیر ادامه منطقی رگه کمونیسم مکتبی و ایدئولوژیک درون حزب است که با تاثیر گرفتن از پست مدرنیسم تحت لوای حکمتیسم با محتوای راست خود را نشان داد . اکنون نیز با صراحت میگویم که تا در درون حزب موجودیت این رگه فکری تحلیل و مشخص نشود و با آن برخورد نگردد و از طرف دیگر رگه مدرن درون حزب بر مبنای نقد پست مدرنیسم به عنوان مانع اصلی در اتوریته شدن حزب در جامعه به خودش هویت نبخشد ، این انشعابات همچنان در آینده ادامه خواهند یافت و موجودیت حزب را به مخاطره خواهند انداخت . خلاصه به نظر من وظایف کنگره پنج تصویب و تدارک دیدن دو رسالت ذیل است:

1. بحث و بررسی حول دو رگه فکری موجود در حزب به عنوان ریشه اصلی بحران بالقوه در حزب و شناختن شکل و چونگی موجودیت این دورگه .
2. نقد آراء پست مدرنیسم به عنوان آراء و افکار حاکم بورژوازی معاصر و مانع صلی تبدیل حزب به یک اتوریته سیاسی در جامعه و در ادامه آن تبلیغ و ترویج این نقد توسط ارگانها و امکانات موثر حزب (نشریات ، تلویزیون و رادیوی حزب) ، بصورت وسیع در جامعه.
3. نقد متدولوژی انشعابیون به عنوان مرکز اصلی موجودیت فکری این حزب میتواند به تبع دوبند بالا موثرترین برخورد نسبت به این جدایی باشد. و مطمئنا عمل به این پروسه عده زیادی از این رفقا را به آغوش حزب باز خواهد گرداند.

رفقا از انعکاس نظرات من در سایت روزنه هیچ گونه هراسی به دل راه ندهید. خود شما همیشه این شعار را بالای سرتان قرار گرفته است : « کمونیستها هرگز عقاید خود را پنهان نمیکنند ».